

سه سرباز

جان دُس پاسوس

ترجمہی علی کھربایی

ویراستار: محمدرضا پورجعفری

nikapub@gmail.com



گروهان خبردار ایستاد و افراد صاف به رو به روی خود، میدان خالی رژه، که
 کیمهای سنگیوکه کف آن در نور شامگاهی ارغوانی شده بود، چشم دوختند. باد،
 همراه بوی آسایشگاهها و ماده ضد عفونی، بوی چرب و ملایم غذا را نیز با خود
 می آورد. در آن سوی میدان بزرگ، مردان در صفهای طولانی، آرام آرام وارد کلبه
 چوبی و باریک غذاخوری می شدند. گروهان، چانهها پایین، سینهها جلو، پاها
 متعصب و خسته از قدم رو بعد از ظهر، خبردار ایستاده بود. همه صاف به جلو خیره
 بودند، برخی بهت زده و از سرتسلیم، برخی هم برای سرگرم کردن خود می کوشیدند
 جزء جزء هر چه را که در میدان دید خود می یابند - سنگیوکهها، سایه دراز
 خوابگاهها و غذاخوریها و افرادی که دورو بر آنها پرسه می زدند، تف می کردند،
 سیگار می کشیدند، یا به دیوارهای چوبی تکیه داده بودند - زیر نظر بگیرند. بعضی از
 افراد توی صف، صدای تیک تیک ساعت های توی جیبشان را می شنیدند. کسی تکان
 خورد و حرکت پایش سنگیوکهها را به غرچ غرچ در آورد. صدای گروهان در آمد:
 "مت اینکه خبردار بود. هی، با توام، وول نخور!" افراد نزدیک به فرد خطاکار از گوشه
 چشم نگاهش کردند. دو افسر از آن سوی میدان رژه به سمت آنها می آمدند. افرادی
 که خبردار ایستاده بودند از حرکات و شیوه راه رفتن افسرها حس کردند آنها از
 موضوعی بامزه صحبت می کنند. یکی از افسرها با خنده ای بچگانه، از دیگری
 جدانشد و آهسته به سوی دیگر میدان برگشت. افسر دیگر که ستوان بود، لبخند به